

سید شیدان

سرشناسه : غفار نقیسی، زهرا، ۱۳۵۵.
عنوان و نام پدیدآور : فرازهایی از زندگی سردار شهید حسین جمعه طرفیه / تهیه و تولید معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران
خراسان رضوی : محری طرح اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی، کردجهوری و یازویسی زهرا غفارنقیسی، ویراستار
سید محمد آریابزاد.

مشخصات نشر : مشهد، نشر ایمان پور، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری : ۶۲ ص.

فهرست : اینترنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)، ج ۱، ص ۲۷۱.

شابک : 978-622-6608-33-6

وضعیت فهرست نویسی : فیا

موضوع : جمعه طرفیه - حسین، ۱۳۲۵-۱۳۶۶.

موضوع : شهیدان -- ایران -- سرگذشتنامه

Martyrs -- Iran -- Biography

موضوع : شهیدان -- ایران -- خراسان رضوی -- پارتیانگان -- خاطرات

Martyrs -- Iran -- Diaries -- Survival -- Khorasan Razavi

موضوع : سرداران -- ایران

Generals -- Iran

شابکه افزوده : آریابزاد، سید محمد، ۱۳۴۱ - ویراستار

شابکه افزوده : سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی، معاونت فرهنگی و امور اجتماعی

شابکه افزوده : سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی، اداره هنری، اسناد و انتشارات

شابکه افزوده : اینترنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)، ج ۱، ص ۲۷۱.

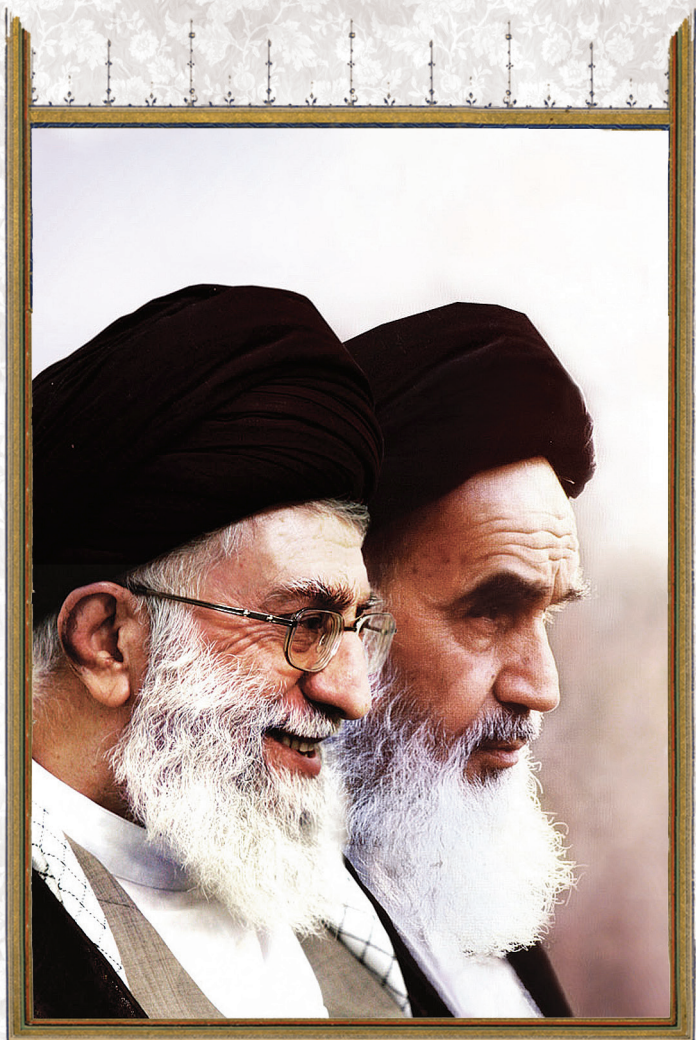
رده بندی کنگره : ۱۳۹۸ ج ۱ ص ۲۷۱ / الف ۹۷۸ / DSR۹۶

رده بندی دیویی : ۹۵۵ / ۸۸۰۹۲۲

شماره کتابشناسی ملی : ۵۶۵۲۶۴۴



عَلَيْهِ السَّلَامُ
رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ
وَعَنْ أَهْلِ بَيْتِهِ
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ
الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ



ایثارنامه



مجموعه

عنوان کتاب: **فرازهایی از زندگی سردار شهید حسین جمعه طرقلیه**
عنوان فروست: **ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)**
تهیه و تولید: معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی
مجری طرح: اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

گردآوری

و بازنویسی: زهرا غفارتقیی

ویراستار: سید محمد آریازاد

ناظر تولید: سید مجید حسینی

مدیر تولید: حمید دیانی

همراهنگی تولید: سید محمد آریازاد

تطبیق اسناد: طیبه وزیری

مدیر هنری: عباس پرچمی

دستیار صفحه‌آرا: بهناز فهمیده اسکندری

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

ناشر: نشر ایمانیور

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۸

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۰۸-۳۳-۶

قیمت: ۵۰/۰۰۰ ریال «غیر قابل فروش»

(چاپ و تکثیر این کتاب با ذکر منبع بلامانع است)

کلید مطالب این کتاب بر اساس اطلاعات مرکز اسناد ایثار بنیاد شهید

و امور ایثارگران خراسان رضوی تدوین شده است)

سخن اول

شهادت، فنا شدن انسان است برای نیل به سرچشمه نور و نزدیک شدن به هستی مطلق. شهادت عشق به وصال محبوب و معشوق در زیباترین شکل است. شهادت نه يك مردن، که يك انتخاب است: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ» (سوره بقره آیه ۱۵۴).

به عبارتی دیگر، شهادت صفتی از «حیات معقول» است؛ زیرا در حیات معمولی، انسان همواره خود و ادامه بی پایان خود را می خواهد؛ لیکن در حیات معقول، فرد آن زندگی پاك از آلودگی ها که خود را در يك مجموعه بزرگی به نام جهان هستی در مسیر تکاملی می بیند که پایانش منطقه جاذبه الهی است؛ لذا شهید همواره زنده است و مرگ او در واقع انتقال از حیات جاری در سطح طبیعت به حیات طیبه پشت پرده آن می باشد. و چنین مرگی است که به تعبیر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شریفترین و بالاترین نوع مردن است (أَشْرَفُ الْمَوْتِ

قَتْلُ الشَّهَادَةِ) و علی ع آن را گرامی ترین نوع مردن می داند. (اَكْرَمُ الْمَوْتِ الْقَتْلُ)

«شهیدان به ما می گویند شما خوف و حزن نداشته باشید. دلسردی و نومیدی نداشته باشید. نعمت الهی را، لطف الهی را، برکات الهی را در مقابل چشم ما نگه میدارند و این آن چیزی است که ما امروز به آن

احتیاج داریم.» (امام خامنه ای رحمته الله علیه ۱۳۹۴/۷/۵)
 (فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ؛ سوره آل عمران آیه ۱۷۰)

بدیهی است که در این سلوک معقول، تکریم و تعظیم شهیدان، تلاشی مقدس است در برافراشتن پرچم های سرخ استقلال و آزادی بشریت، از یوغ ذلت و اسارت و گام بلندی است در راستای احیای ارزش های مکتب توحید و عدالت؛ زیرا که، «شهادت، مرگ در راه ارزش هاست» و هر شهید، مشعلی است که در بلندای عزت و سرافرازی يك ملت، جاودانه می درخشد.

معاونت فرهنگی و امور اجتماعی

بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

حسین جمعه طر قبه



محل تولد: طر قبه

تاریخ تولد: ۱۳۳۵/۱/۳۰

محل شهادت: شهر دیرلوک عراق

تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۷/۲۲

گلزار: طر قبه

آخرین سمت: مسئول پایگاه برون مرزی قدس

حسین جمعه طرهبه با نام مستعار ابوالفضل جمعی، در سی امین روز از فروردین ماه سال ۱۳۳۵ در شهر طرهبه از ییلاقات شهرستان مشهد دیده به جهان گشود. پدرش محمد علی خواربار فروش بود. در دامن مادرش (بی بی ماشاءاله) پرورش یافت و همراه با رشد جسمی، شجاعت و دلآوری را از کودکی آموخت.

تحصیلات خود را تا پایان دوره ی ابتدایی در طرهبه گذراند و دیگر درس را ادامه نداد تا این که در سال ۱۳۵۵ در سن ۲۰ سالگی، دوره ی دوم کلاس های سوادآموزی حرفه ای را به پایان رسانید و در رشته کشاورزی موفق به اخذ گواهینامه گردید.

در ۱۳۵۵/۱۲/۱۵ به سربازی رفت. در آن زمان
آشنایی با یاری متدین و دلسوز آن چنان تحولی
در حسین ایجاد کرد که مسیر زندگی او به طور
کلی عوض شد و این را می توان از نقش و تأثیر
انتخاب دوست بر انسان دانست. آن موقع با
تلاش فراوان همراه با دوستش توانستند مسجدی
را برای برپا شدن نماز در پادگان ایجاد کنند.

این حادثه در زمان رژیم شاهنشاهی خود قابل
توجه بسیار است. در آن هنگام که شاه خود را
سایه خدا در زمین می دانست و در پی آن بود که
همه او را تکریم و تجلیل کنند، این دو دوست
توانستند سربازان دیگر را به سوی معبود رهنمون
کنند.

آن‌ها در ادامه فعالیت‌هایشان به این هم
اکتفا نکردند و در شب‌های جمعه، دعای کمیل
و روز جمعه، دعای ندبه برگزار می کردند.
با شروع نغمه‌های انقلاب روحیه‌ی شجاعت
و مبارزه با ظلم و ستم در او آشکار شد به گونه

ای که از حسین جمله کسانی بود که در پخش اعلامیه‌ی امام در آن جو اختناق پادگان نقش داشت.

حسین بعد از فرار شاه از ایران، نفرت خود را با چسباندن عکس شاه بر روی درب توالت و درآوردن چشم‌های او کاغذ متحرکی را در پشت عکس قرار می‌دهد. وقتی یکی از مسؤولین پادگان این عکس را می‌بیند می‌پرسد، چه کسی این کار را انجام داده است؟

حسین با شجاعت اعلام می‌کند که کار او است. دلیل کارش را هم این‌گونه بیان می‌کند که، لیاقتش همین بوده است.

با وجود این که دو ماه بیشتر از سربازیش باقی نمانده بود، با صدور فرمان امام خمینی علیه السلام مبنی بر فرار سربازان از پادگان‌ها، او هم اطاعت امر می‌کند و از پادگان فرار می‌کند.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و پس از شروع جنگ تحمیلی، از سال ۱۳۵۹ در سپاه مشغول

خدمت شد و به جبهه‌ی نبرد شتافت.
در سال ۱۳۶۰ با خانم بی بی رضوان محمودی
طرقبه ازدواج کرد.

حسین از بدو ورودش به سپاه باختران- با توجه
به نیاز پدافند هوایی به افرادی مانند او- در آن
بخش مشغول خدمت می شود و با تلاش بسیار
و زحمات فراوان با روح بلند و حضورذهن عالی
به برنامه ریزی و هدایت صحیح پدافند هوایی
باختران می پردازد.

برادران مسؤؤل در پدافند هوایی باختران وقتی
پشتکار و اراده‌ی حسین را می بینند به او در رده
های مختلف مسؤولیت می دهند.

در ابتدای سال ۱۳۶۰، فرمانده پدافند هوایی
کردستان و اورامانات می شود و در نیمه‌ی سال
۶۰ منطقه‌ی گیلان غرب و سرپل ذهاب نیز به
مسؤولیتش اضافه می گردد و حسین با کاردانی
و تدبیر خاص خودش بخوبی از عهده‌ی این
وظیفه بر می آید.

در اوایل سال ۱۳۶۱ حسین را به منطقه‌ی مهران و دهلران از استان ایلام که منطقه‌ی وسیع و پر مسؤولیت است منتقل می‌کنند که این دفعه هم حسین، بخوبی از عهده‌ی کار بر می‌آید و وظیفه‌ی خود را به نحو احسن انجام می‌دهد. پس از آن حسین جمعی به سمت قائم مقام پدافند منطقه ۷ کشور و پس از آن با شهادت فرمانده پدافند به فرماندهی پدافند باختران منصوب می‌شود. وی به مدت ۶ ماه این مسؤولیت را برعهده دارد.

در حالی که هیچ یک از افراد خانواده و دوستان در زادگاهش - طرقله - از این ماجرا مطلع نبودند. این موضوع نشانگر درجه‌ی اخلاص او بود که فقط برای رضای خدا کار می‌کرد.

حسین در طی این مدت، یک بار از ناحیه پا مجروح و چند روزی در بیمارستان بستری می‌شود که باز هم از ماجرای مجروح شدنش کسی با خبر نمی‌شود و فقط افرادی که در کنارش بودند و او را به پشت جبهه و بیمارستان منتقل کردند، از

این جریان با خبر بودند.

حسین در سال ۱۳۶۳ در ایام اربعین حسینی دارای دختری به نام زهرامی شود. او از این حادثه بسیار خوشحال شده و با انتخاب نامی مناسب در پی این بود که شخصیتی همچون صاحب نامش از او بسازد. او در رابطه با تربیت فرزندش از همان آغاز نوزادی، همت خاصی داشت و دقت بسیاری را در رابطه با حرکات و سکنات مؤثر در تربیت فرزندش می کرد و دوست داشت تا از او زنی مسلمان، مبارز، عالم و یک پزشک اسلامی بسازد که ایمان و علم را هر دو به همراه داشته باشد تا خدمتگذار اسلام شود.

در تاریخ ۶۶/۷/۲۲ در یک عملیات پارتیزانی برون مرزی در خاک عراق و نزدیکی شهر "دیرلوک"، که فرماندهی آن را خود بر عهده داشت، بعد از نشان دادن شجاعت فراوان مورد اصابت ترکش نارنجک قرار می گیرد و به آرزوی خود می رسد. پیکر پاکش را در گلزار شهدای زادگاهش (طرقبه) دفن می کنند.

من خودم بچه‌ی طرqbه هستم. هیچ گونه
آشنایی نزدیک با هم نداشتیم. خانواده‌ی ایشان
را دورا دور می شناختیم.

ایشان در سال ۵۸ با تشکیل سپاه به فرمان
امام خمینی علیه السلام عضو سپاه سد.

در سال ۶۰ به خواستگاری آمدند و در همان
سال عقد کردیم. سیزده روز پس از عقدمان به
منطقه‌ی جبهه غرب (نقده) رفتند.

دو سال بعد یعنی سال ۶۲ زندگی مان را آغاز
کردیم. یادم هست شب عروسی ما، زمانی که
سوار خودرو شدیم تا به خانه برویم، شب جمعه

بود. حسین نوار دعای کمیل گذاشته و صدایش
را هم بلند کرده بود. در راه تا زمانی که به خانه
خودمان رسیدیم، دعای کمیل گوش می داد.

به حلال و حرام در زندگی خیلی معتقد بود. یکی از خصوصیات اخلاقی که ایشان داشت همیشه با وضو بود و به من هم برای این موضوع سفارش می‌کرد. زمانی که بچه دار شدیم تأکید داشت در هنگام شیر دادن با وضو یا با ذکر باشم. من هم سعی می‌کردم تا حد امکان همیشه با وضو باشم، ولی اکثر اوقات با ذکر به فرزندم شیر داده‌ام و این راهم مدیون شهید هستم.



هیچ وقت از یادم نمی رود. آن زمان هر موقع شب از مأموریت برمی گشت، خودرو سپاه را می گذاشت و خودش بدون خودرو، با هر وسیله ای که می شد به منزل می آمد.

ولی یک شب قبل از تولد فرزندمان از مأموریت برمی گردد، خیلی دیر وقت بود.

به دلیل تعطیلی مرکز سپاه، نتوانسته بود خودرو سپاه را در آن جا بگذارد و مجبور شد با همان خودروی سپاه به منزل بیاید.

شب بعدش فرزندمان می خواست به دنیا بیاید. نصف شب بود و هیچ خودرو و وسیله ای

پیدا نمی شد.

ایشان دیگر هیچ چاره ای نداشت و مجبور شد
از خودرو سپاه استفاده کند.

هیچ وقت یادم نمی رود. وقتی به خانه
برگشتیم تا یک هفته درگیر حساب و کتاب پول
بنزین و استهلاک خودرو برای آن یک شب بود.

ما چند نفر با هم در سپاه واحد بسیج منطقه ۴ کار می کردیم. کسی نمی دانست حسین چه کاره بود!

در آن جا راننده‌ی مسؤؤل آموزش بود. کسی فکر نمی کرد او عضو رسمی سپاه است.

هرکس کار زمین خورده ای داشت، آن را حسین می داد تا انجام دهد.

گاهی وقت‌ها می دیدی آستین هایش را بالا زده و با عشق و علاقه خودروی پیکان آبی رنگ آموزش را می شوید.

چنان با دقت و تمیز کار می کرد که انگار

خودروی خودش است. بعضی وقت‌ها هم
 نامه‌های اداری را ثبت می‌کرد. گاهی زمین را
 جارو و نظافت می‌کرد و ما وقتی از او می‌پرسیدیم
 منطقه چکار می‌کردی؟
 با لهجه خودمونی می‌گفت: «موخوردومو،
 موخاییدُم!»

۱. (سخن کنایه آمیز با لهجه مشهدی) باغ ماهی‌ها اثر قاسم رفیعا براساس
 زندگی شهید حسین جمعی ص ۵۵

محل خدمت حسین در جبهه‌ی غرب (شهرنقده) و بیشتر مأموریت‌های او هم در خاک عراق بود. مأموریت‌هایش سری بود و هیچ کس خبر نداشت. ۱۶ روز پیاده راه می‌پیمودند. امکان هیچ‌گونه نامه‌نگاری و تلفن برایشان وجود نداشت. حتی به من می‌گفتند امکان دارد که جنازه‌ی من هم به دستتان نرسد! آمادگی هر چیزی را باید داشته باشید. وقتی فرزندمان به دنیا آمد حسین حضور نداشت و بعد از ۴ ماه برگشت. زمانی هم که به خانه آمد، با دیدن دخترش گفت: من زهرا را نشناختم. دخترم هم ایشان را نمی‌شناخت. حسین اشاره کرد که بیا بغلم، اما زهرا نرفت.

بی بی رضوان (زهرا) محمودی، همسر شهید



بعد از دو ماه که پیش ما بودند بودند دوباره رفت و تا نه ماه نیامدند. در این نه ماه من فقط دو عدد نامه از ایشان دریافت کردم. ایشان نام مستعار داشتند. نامه‌ها را همیشه به نشانی مغازه پدرم می‌فرستاد. نامه‌ای به مغازه‌ی پدرم رسید. اما درم کسافرت بودند. چون آدرس پدرم بر روی نامه بود، نامه را به مغازه‌ی عمویم داده بودند. وقتی پدر از مسافرت برگشتند. عمویم که از نام مستعار حسین (ابوالفضل خوش بیان) اطلاعی نداشت به پدرم گفته بودند، نمی‌دانم

این نامه‌ی چه کسی است که این‌جا آورده‌اند؟
الآن حدود یک ماه نامه این‌جا مانده و کسی
سراغش را نگرفته است.

بالاخره پس از مدتی‌ها، پدرم نامه را از عمو
گرفته و متوجه شدند که مربوط به حسین است
و آن را به ما رساندند.



دایی در پادگان ابوذر یک دفتر داشت و دو - سه ما در آن جا مستقر بودیم.

خبر رسید که قرار است بسیج در خط خسروی، یک توپ جدید مستقر کند. دایی حسین تصمیم گرفت من را هم با خودش ببرد.

صبح زود با شنیدن صدای درب بیدار شدم. دایی گفت: می خواستم دستشویی بروم. من دیگر نخواهیدم و دنبالش راه افتادم.

دیروز که با مامانم تلفنی صحبت کردیم، مامان خیلی عصبانی بود و گفت: پدرت از دست تو خیلی عصبانی است!

به دایی گفتم: مادر به دایی گفته بود که به هر شکلی هست من را به برگشتن راضی کند. دایی، مامان را قانع کرد. گفتم: شما نگران نباشید این جا امن است.

مهد کودک هم دارد و بچه‌ها را نگهداری می‌کنند! برای خنده و تفریح و باشوخی و خنده، قضیه را تمام و آن‌ها را راضی کرد که من با او بروم، بعد هم به طرف خسروی راه افتادیم.^۱

۱ باغ ماهی‌ها اثر قاسم رفیعا، بر اساس زندگی شهید حسین جمعی طرنبه/ص ۴۹

آن روز با چند نفر از بچه ها برای شرکت در یک شناسایی مهم، عازم منطقه بودیم. بعد از عبور از ارتفاعات پر شیب و خیس که از باران شب گذشته به شدت لغزنده بود و عبور را مشکل می کرد، به حاشیه ی رودخانه ی بزرگ رسیدیم؛ اما قبل از عبور متوجه شدیم یک خانواده گُرد، قصد عبور از رودخانه را دارند. برای عبور افراد از رودخانه و حمل وسایل، سبدهای حصیری به طنابی متصل بود که از یک طرف به سمت دیگر رودخانه امتداد داشت و به عنوان حامل از آن استفاده می شد.

بوالفضل به بچه ها گفت: «کنار بایستید

که دستپاچه نشوند. ممکن است با حضور ما قدری عجله کنند و آسیبی ببینند.» ما هم در گوشه‌ایروی صخره نشستیم؛ به گونه‌ای که انگار هیچ عجله‌ای برای عبور از رودخانه نداریم. در حالی که زمان برای ما به شدت مهم بود. چند مرد کُرد به همراه خانواده اش از رودخانه عبور کردند و از آن طرف، مشغول حرکت دادن سبد بزرگ شدند. ما نشسته بودیم و طغیان رودخانه را تماشا می‌کردیم. با خودمان فکر می‌کردیم، اگر کسی در آب بیفتد، حتی جنازه‌ی او هم پیدا نخواهد شد.

ناگهان صدای فریادی شنیدیم. نگاهمان به سمت طناب حامل چرخید. بخشی از طناب پاره شده و یک زن و یک کودک، بین زمین و آسمان آویزان و فریاد می‌زدند. ما هنوز داشتیم به اتفاقی که قرار بود بیفتد فکر می‌کردیم. کُردهای آن طرف رود، به سرزنان، این طرف و آن طرف می‌دویدند و سردرگرم بودند که در این وضعیت

عجیب چه باید بکنند؟!

ناگهان با چشمان حیرت زده، فرمانده را دیدیم که به طناب حامل آویزان شده و طنابی به کمر بسته و به سختی به سمت سبد می‌رود.

فریاد گُردها و ما، درهم آمیخته بود. یکی از بچه‌ها داد می‌زد: «ابوالفضل مواظب خودت باش» و آن مردها فریاد می‌زدند: «یا ابوالفضل!... یا ابوالفضل!» همه نفسشان بند آمده بود اما ابوالفضل توانست خود را جمع و جور کند و به سبد نزدیک شود. با کمک آن زن گُرد که در عین حال، کودکش را در آغوش گرفته بود، سبد را با طناب بست و از همان راه برگشت.^۱ و به این شکل ابوالفضل آن مادر و کودک را نجات داد.

۱ - باغ ماهی‌ها نوشته قاسم رفیعا؛ نگاهی گذرا به زندگی شهید حسین جمعی، ص ۶۷، ۶۸



نوحه خوان

آقای جمعی صدای خوبی داشتند و هر از چند گاهی نوحه می خواندند. این کار را بیشتر در منزل انجام می داد. اما کسی صدای ایشان را در مجلس یا مراسمی نشنیده بود. چون می گفت: نمی خواهم خیلی نمایان باشم.

زمانی که آخرین شهید قبل از او - شهید وفا دوست - به شهادت رسیده بودند، ایشان در جلوی جنازه‌ی شهید آن چنان نوحه ای خواندند که من خودم هم تعجب کرده بودم. همه انگشت به دهان مانده بودند و می گفتند:

مگر حسین جمعی نوحه خوان هم هست؟!

به اندازه‌ای نوحه‌خوانی ایشان تأثیرگذار بود که خانواده‌ی شهید وفادوست آمدند برای خواندن نوحه در مراسم هفتم از حسین دعوت کنند اما متأسفانه او به منطقه رفته بود. شاید آن بی‌تابی و نوحه‌خوانی حسین در جلوی جنازه‌ی شهید وفادوست نشان دهنده‌ی بی‌قراری قبل از شهادت ایشان بود.

آقای حاتمی هم‌رزم ایشان تعریف می کردند: روحیه‌ی خیلی شادی داشتند. حسین برای این‌که روحیه بچه‌ها را حفظ کند، داخل سنگر با آن شرایط سخت، در میان توپ و آتش، شوخی و شادی خود را داشت.

روزی در سنگر نشسته بودیم به من گفت: حاتمی من یک دختر دارم که خیلی زیبا است. از شیرین کاری‌های دخترش صحبت می کرد. آقای حاتمی هم می گویند، من هم گفتم: اگر خدا به من یک دختری بدهد اسمش را زهرا می گذارم. در آن جا من به شهید قول دادم که این کار را بکنم.

زمانی که فرزندم به دنیا آمد به خاطر این که خانواده همسرم زیاد با اسماء ائمه موافق نبودند، همه‌ی فامیل خانمم و خودم تصمیم گرفتیم قرعه کشی کرده و هر اسمی که درآمد، برای دخترم انتخاب کنیم. زمانی که قرعه کشی انجام شد، در هر سه نوبت قرعه به نام زهرا درآمد. در آن جا من متوجه شدم که چون به شهید جمعی قول داده بودم، این گونه اتفاق افتاد.

گُردهای منطقه‌ی کردستان خیلی به نام «زهرا» علاقه داشتند و مدام نام «زهرا» در زبانشان جاری بود. به حسین «ابوزهرا» می‌گفتند و ما او را «ابوالفضل» صدا می‌کردیم. آخرین نوبتی که به مرخصی آمده بود خیلی دل بسته‌ی دخترش، زهرا شده بود. دختر برای پدر دلبری می‌کند و دل پدر را می‌برد. مخصوصاً وقتی شیرین‌زبانی کمی‌کند. حسین دائماً از زهرا حرف می‌زد^۱.

۱ - باغ ماهی‌ها نوشته قاسم رفیعا: نگاهی گذرا به زندگی شهید حسین جمعی، ص ۹۱-۹۲

آن شب قرار بود از سه محور به شهر "دیرلوک" عراق حمله کنیم. شب اربعین بود که به محور قدس رسیدیم. سیزده روز راه رفته بودیم. حتی از یک روستای ترکیه هم عبور کردیم. گاهی احساس می کردیم ممکن است از سوریه سر در بیاوریم. اعضای گروه بچه های ژاندارمری به همراه تعدادی از دانشجویان دانشگاه امام صادق علیه السلام و ما که مثلاً تجربه بیشتری داشتیم. یکی دو تا از بچه ها حسابی حال و هوای دیگری داشتند. ابوالفضل در لاک خودش فرورفته و در عوالم دیگری سیر می کرد. قرار بود روز را در غاری بگذرانیم و شب از سه محور به دشمن

حمله کنیم. اولین باری که ابوالفضل با من صحبت کرد، صبح آن روز بود. زیر دیگ حمام را روشن کردم تا زودتر از بقیه دوش بگیرم. دیگ نسبتاً بزرگی، کنار چشمه‌ی آب و پتویی که مثلاً حمام ما به حساب می‌آمد. فقط کافی بود از دیگ آب برداری و بریزی روی سرت و به اصطلاح حمام کنی.

وقتی دیگ را روشن کردم، در فاصله‌ی خیلی دور ابوالفضل را دیدم که از نوک قله در حال پایین آمدن است.

وقتی نزدیک شد، از همان بالا گفت: دست درد نکنه بچه! دیگ را برای ما روشن کردی؟ خواستم بگم نه، گفتم: آره. بعد در حالی که خجالت می‌کشیدم در چشمانش نگاه کنم، با خودم گفتم ای بابا، این ابوالفضل که در حال هوای خودش است و اصلاً این جا نیست!.

بعداً شنیدم که جلوی پای او نارنجک انداخته‌اند و ابوالفضل بلافاصله شهید شده

است. حسین هم به شدت زخمی شده و ما که بلد نبودیم خون مجروح را بند بیاوریم، فقط آنها را حرکت دادیم و با خود آوردیم. عباس، ابوالفضل را بر روی دوش گرفته بود و می‌آورد. من گفتم: دو تا حسین و یک ابوالفضل. عباس گفت: چی؟

گفتم: در شب اربعین، دو تا حسین و یک ابوالفضل. عباس در حالی که بلند بلند گریه می‌کرد گفت: سه تا حسین گفت: اسم واقعی ابوالفضل حسین است!.

آن شب به شدت حسینی شده بود. ابوالفضل (حسین) با صدای دلکش و تأثیرگذارش آن چنان سوخت و حسینی خواند که در دل‌ها طوفانی به پا کرد.

دعای کمیل او معروف بود. بعد از دعا در کنار صخره ای که مشرف به شهر بود با هم نشستیم. من مخالف محور سوم بودم و اعتقاد داشتم با حمله از دو محور- به طور خودکار- مرکز شهر منهدم خواهد شد؛ ولی اصرار و پافشاری ابوالفضل (حسین) برای حمله از محور سوم، باعث ایجاد بحث به طور جدی بین ما شده بود. قرار نبود با هم، خصوصاً در جلوی نیروها زیاد

بحث کنیم. به همین دلیل، این صخره را برای بحث های جدی انتخاب کرده بودیم.

نمی دانم چند مدت فقط نشسته بودیم و از دور دست چراغ های شهر را که یکی یکی خاموش می شدند، را تماشا می کردیم.

بعد از سکوت طولانی گفتم: امشب حسابی امام حسین علیه السلام را گرفتار کردی و تورو دربایستی گذاشتی! چه خبره قرار نبود ما را تنها بگذاری؟! بعد از چند دقیقه سکوت گفت: نگاه کن! بازهم چند چراغ دیگری خاموش شد. همه دیر یا زود می خوابند.

تا چند دقیقه دیگر فقط چراغ کوچه ها و خیابان ها روشن می ماند.

گفتم: مهم این است که ما بیداریم و فردا آتیش به پا می کنیم، آن هم از سه محور. همان طور که می خواستی.

گفت: امشب از امام حسین علیه السلام اجازه ای محور سوم را گرفتم. برو بخواب و خیالت راحت باشد.

ابوالفضل (حسین) درست فکر کرده بود. محور سوم که مرکز شهر بود، اخیراً توسط نیروهای بعثی تجهیز شده و تعداد زیادی از نیروهای ارتش بعث در آن جا مستقر بودند.

حمله‌ی ما به دو محور کناری باعث می شد بعثی‌ها به سرعت هوشیار شوند و نیروهای ما را قلع و قمع کنند. ابوالفضل و نیروهای تحت امرش با فدا کردن خودشان ضمن نابود کردن نیروهای بعث، مؤفقیت عملیات را تضمین کردند.^۱

۱ - باغ ماهی‌ها نوشته قاسم رفیعا بر اساس زندگی شهید حسین جمعی
 طریقه - ص ۷۷، ۷۸

بعد از این که به نقده رفتند، قرار بود تسویه کنند و برگردند. تازه تلفن به طبقه آمده بود. ایشان از نقده تماس گرفتند و گفتند: خانم من هرچه فکر می‌کنم، می‌بینم کسی را پیدا نمی‌کنم که بتواند در این جا مسؤولیت من را انجام دهد! اگر شما موافق هستید من در این جا بمانم و خدمت کنم.

من هم موافقت کردم و گفتم هر طور که شما صلاح می‌دانید، من راضی هستم. ایشان خوشحال شدند. بعد از ۱۸ روز در خاک عراق به شهر بارزان می‌روند. سه روز در آن جا بودند. روز چهارم در آن جا عملیاتی انجام می‌دهند تا این که در شب اربعین حسینی، حسین به همراه دوتن از هم رزمانش در آن جا به شهادت می‌رسند.



یکی از هم‌زمان حسین خاتره ای از ایشان نقل می‌کردند: شب اربعین حسینی بود. ایشان را دیدم که به حمام رفت و غسل شهادت کردند. دیدم بوی خوشی می‌دهند. پرسیدم چه عطری زده‌اید؟ گفتند: من عطری نزنده‌ام. آن‌جا بود که فهمیدم ایشان به بهشت نزدیک شده‌اند و این عطر بوی بهشت است. همان شب به درجه رفیع شهادت رسیدند.

انگار می دانست که لحظه‌ی دیدار فرا رسیده است. در حالی که دعای کمیل را در جمع یاران و با حضور تمام شقایق‌های پرکشیده می خواند، لحظه‌ای درنگ کرد و با زمزمه «الهی تو گناه مرا ببخش» گریست و پاکی این لحظات را با فرو ریختن اشک‌هایش به حد اعلی رساند.

فردای آن روز در صبح‌گاه، غسل شهادت را به جای آورد و عزم سفر کرد. به همراه دیگر رزمندگان در غاری پنهان شدند تا ساعت ۱۰ شب فرا رسید و در یسه محور به خاک دشمن حمله کردند و فرماندهی یکی از محورها بر عهده شهید حسین جمعه بود.

با توجه به روحیه‌ی شجاعت و مردانگی که در وجود ایشان بود، به سمت دشمن پیشروی کرد. در حالی که دشمن در آن طرف بالای تپه قرار داشت ناگهان نارنجکی به سوی ایشان پرتاب و در زیر پای ایشان منفجر می‌گردد و این بهانه‌ای شد که به جمع دیگر یاران سفر کرده پیوندد.

آقای حاتمی هم‌رزم ایشان تعریف می‌کردند: وقتی جنازه‌ها را برمی‌گرداندیم متوجه شدیم که نام هر سه شهید، حسین است.

ما چهار نفر برای انتقال پیکر شهداء مأمور شده بودیم. ما شب‌ها دور تا دور جنازه‌ها می‌خوابیدیم تا حیوانی، چیزی به آن‌ها حمله نکند و آسیبی به آن‌ها برساند چون در مرز ترکیه ما را خیلی اذیت می‌کردند.

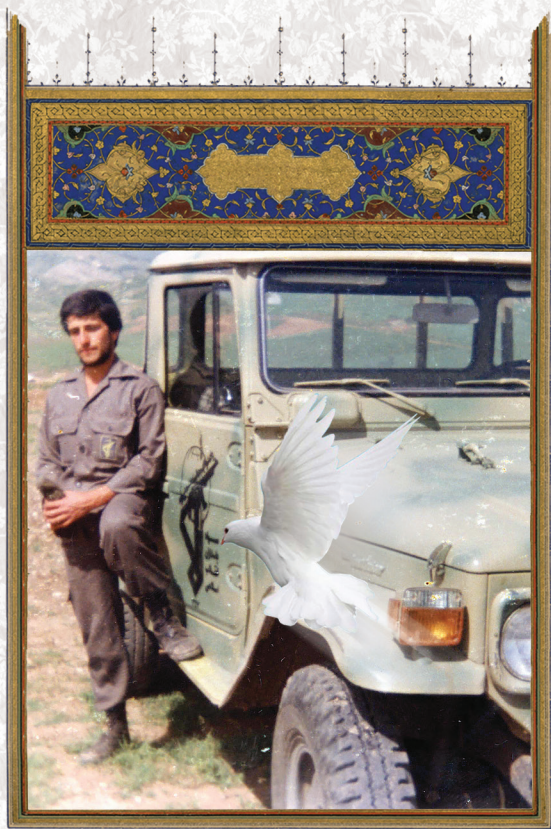
آن‌ها مجبور بودند این جنازه‌ها را روی قاطر بگذارند و برروی آن‌ها علف بریزند تا پیکر این شهداء دیده نشود!

گفتند: ما سه شب که دور این جنازه‌ها

خوابیدیم. در تمام طول این شب‌ها، خواب
می‌دیدیم.

شب آخری خواب دیدم گفتم: حسین جان
شما که شهید شدی و مرا تنها گذاشتی ولی
خوب است که لااقل یک نواری از صدای شما
دارم. در این زمان شهید گفته بودند، آن نوار را
باید به دست خانواده ام برسانی (نوار صدای
دعای کمیل ایشان بود.) و آقای حاتمی هم نوار
را به ما دادند.





وصیتنامه شهید

بسم الله الرحمن الرحيم

ان الله اشترى من المومنين انفسهم
واموالهم به ان لهم الجنه يقاتلون فى سبيل
الله فيقتلون وعدا عليه حقا فى التوريه
والانجيل والقرآن و من اوفى بعده من الله
فاستبشروا ببيعكم الذى بايعتم به و ذلك
هو الفوز العظيم .

خدا جان و مال اهل ايمان را به بهای

بهشت خریداری کرده، آن‌ها در راه خدا
جهاد می‌کنند که دشمنان دین را بقتل
برسانند و یا خود کشته شوند. این وعده
قطعی است بر خدا و عهدی است که در
تورات و انجیل و قرآن یاد فرموده و از خدا
با وفاتر کیست؟

ای اهل ایمان شما خود به این معامله
بشارت دهید که این معامله با خدا در
حقیقت سعادت و پیروزی بزرگی است.

قرآن کریم

برادران و خواهران گرامی پیرو ولایت
فقیه باشید و خط امام، یار و یاور امام

خمینی علیه السلام باشید سنگ‌های اسلام را خالی مگذارید در نماز جمعه و جماعات شرکت کنید و در راهپیمایی‌ها شرکت نمایید و اگر در توانتان هست به جبهه‌ها بروید و با دشمنان اسلام شجاعانه بجنگید و مستضعفان جهان را از زیر دست ظالمان خون آشام نجات دهید و پرچم «لا اله الا الله» را در سراسر گیتی برافراشته نمایید که ایران هرچه دارد از همین امام عزیزمان است. بنگریم در رژیم طاغوت چه بودیم و انتهای آن چه شدیم، این امام عزیز ما ملت ایران را از ظلمات به نور هدایت نمود ان شاء الله تمام مردم مسلمان جهان را

از ظلمت نجات خواهد داد و به سوی نور
هدایت نماید، پیرو امام باشید و نگذارید
این منافقان کوردل قد علم کنند.

و اینک سخنی با خانواده ام :

من به جبهه نیامدم مگر به خاطر آن که
آن قدر با کفر بجنگم که حکومت عدل
علی علیه السلام به رهبری امام خمینی رضی الله عنه در
سراسر جهان برقرار نماییم و یا اینکه شربت
شهادت نصیبم شود.

مادر مهربانم سلام گرم مرا بپذیر،
ای کسی که شب‌های تاریک تا به صبح
سر مرا بر دامن می‌گذاشتی و دست محبت

بر سر و صورت من میکشیدی ، نکند برای
من گریه کنی که دشمن شاد می شود .

قامتت را همچون زینب عاصمیه بلند گیر
و ندای الله اکبر را بلند کن و سخن
شهیدان راه الله را به مردم برسان .

سلام بر شما ای برادرانم ، مبادا شما
غمگین شوید ، علی وار در مقابل کفار
و منافقین ایستادگی کنید و با آنها
بجنگید و آنها را به آتش دوزخ روانه
سازید .

و خدمت همسر عزیزم سلام بسیار
گرم و صمیمانه ای عرض می نمایم ،

همسر مهربانم چند جمله هم با شما صحبت نمایم، همسر مهربانم مرا بیخشید و حلال کنید چون من نتوانستم برای شما همسر خوبی باشم.

حدود سه سال بیشتر با هم زندگی نکردیم ولی من باز هم در مقابل آن همه لطف و مهربانی و آن اخلاق نیک خدا پسندانه شما شرمنده ام که نتوانستم وظایف خودم را انجام دهم، همسرم به تمام فامیل و دوستان و آشنایان بگو: حسین گفته برای من گریه نکنید برای آقایی گریه کنید که با لب تشنه

سرش را از بدن جدا نمودند. همسر من از این که من شهید شدم نگران نباشید و خدا را شکر کنید که مؤفق شدید همسران را برای اسلام به میدان جنگ بفرستید تا در راه خدا شهید بشود.

همسر مهربانم این را به شما بگویم که من به آرزویم رسیدم.

همسر من ان شاء الله راه کربلا باز می شود و شما با فرزندم زهرا به کربلا بروید و از جانب من زیارت کنید و سلام مرا به مولایم «ابا عبدالله الحسین علیهما السلام» برسانید و آن جا به «زینب علیها السلام» بگو: بانو جان من

شهادت داده ام.

همسر مهربانم، توصیه من به شما این است تا جان در بدن داری در راه انبیاء (علیه السلام) و خط امام باشید و تا جوان هستی قدر جوانیت را بدان و جهت بدست آوردن علم و در جهت خدمت کردن برای جامعه اسلام و پیروی از ائمه و مبارزه کردن با منافقین و دشمنانتان تا آن جا که در توانتان هست کوشش نمایید.

همسر مهربانم تا جان در بدن دارید پیرو خط امام خمینی قَدَسَ سِرُّهُ و ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ باشید که خط امام همان خط و راه ائمه می باشد. ان شاء الله فرزندان را پیرو خط امام

خمینی رضی الله عنه و ائمه علیهم السلام تربیت نمایی تا
انشاءالله نگذارید خون شهیدان پایمال
گردد.

زهرها به محض این که توانست صحبت
کند نماز یادش دهید و بگذارید برود قرآن
یاد بگیرد و درس بخواند و پیرو راه فاطمه
زهرها عزیزة الله باشد.

ان شاءالله روزی برسد که دیگر
خواهران مؤمنه جهت بهبود حالشان زیر
دست پزشکان نامحرم نروند.

همسر مهربانم زهرها را با خود به دعای
کمیل و ندبه و جماعت و مجالس دینی
و به راهپیمایی ببرید تا بداند شهداء برای

چه شهید شدند.

در خاتمه وصیت نامه ام باز هم تکرار می‌کنم در تربیت زهرا هیچ کوتاهی نکنید که در برابر خدا مسؤوول خواهی بود، زهرا امانتی هست در دست شما. از او آن‌چنان که اسلام می‌خواهد تربیت و نگهداری کنید و مواظب زهرا باشید کسی او را اذیت نکند.

والسلام

((خدایا خدایا

تا انقلاب مهدی عجلت فیروزه خمینی عجلت فیروزه را نگهدار))